



چکیده

چندی است بومی سازی علوم انسانی به یکی از رویکردها و دغدغه‌های اندیشمندان جوامع غیر غربی در حوزه آکادمیک تبدیل شده است. مطالعات سیاستمداری، یکی از حوزه‌های مطالعاتی جدید درباره مسائل کشورهای غیر غربی و فرهنگ آنهاست. این نگرش انتقادی در تعریفی اجمالی به مجموعه‌ای از رهیافت‌های نظری اشاره دارد که با تأکید بر پیامدهای استعمارگران به تحلیل گفتمان استعماری می‌پردازد. از طرف دیگر از جمله تأکیدات مطالعات سیاستمداری، تأکید بر علم بومی در برابر علم استعماری است که به مثابه ابزار مهمی در جهت سیاست‌های استعماری در طول تاریخ استعمارگری به حساب می‌آمده است؛ علمی که ساختار شکنی و واسازی از علم غربی، یکی از ابزارهای توسعه و گسترش آن محسوب می‌شود. لذا با توجه به این امر می‌توان بر مطالعات سیاستمداری به منزله یکی از زمینه‌های تئوریک علم بومی- اسلامی در جمهوری اسلامی ایران تکیه کرد.

■ **منقده**

مطالعات سیاستمداری، یکی از حوزه‌های مطالعات فرهنگی است که به فرهنگ‌های جوامع غیر غربی می‌پردازد و با نگرشی واسازانه سعی در شالودمشکنی از نگاه «غربی» به این کشورها و جوامع دارد. جلوه مضمذاتی این موضع گیری آکادمیک بود. موضع گیری آکادمیک مقابل گفتمان علمی غرب در موضوع مطالعه شرق و نقد گفتمان «شرق‌شناسی» بود. گسترش نقادی شرق‌شناسی و تأثیر گذاری عام در محافل آکادمیک و حتی حوزه‌های عمومی (ترنر، ۱۳۸۴)، همراه با وضعیت‌های معروف به پاسااختار گرایي و بست‌مدرسیسم، ترکیب‌بندی متمایزی از نقد فرهنگی، شامل رهیافت فوکویبی به قدرت، رهیافت بردیابی به تفاوت، تأکید بر بی‌مرکزی، فقدان سلسله مراتب و ناگهمنگی، مناسب‌ترین شیوه مطالعه تاریخ‌ها و فرهنگ‌های غیر اروپایی تلقی شدند(وهننن وولشپروک، ۲۰۰۲: ۱۵۶). این ترکیب‌بندی ریزبومی بومی‌نظر در مطالعات مربوط به کشورهای استعمار شده عملاً به پارادایمی برای نسل جدید اندیشمندان جامعه‌شناسی علوم سیاسی، تاریخ و مطالعات فرهنگی و انبسن‌شناختی بدل شد که از آن به عنوان مطالعات سیاستمداری یاد می‌شود.

سیاستمدارگرایی از سویی اندیشیدین به رابطه میان واقعیت‌مندی جغرافیایی و تاریخ جهان در مدت زمان برقراری استعمار اروپایی و در دوره پس از اضمحلال آن را در اولویت مطالعه قرار می‌دهد و از طرف دیگر، لزوم تأمل بر دانش نوینی را گوشزد می‌کند که آفریده استنادگی خلافتانه در برابر گفتمان‌های استعماری و اعتراض بخردانه نسبت به همه آنهاست تا بدین سان جهان و روایت‌های آن را در سطحی گسترده و از درجه‌ای متفاوت و انتقادی بنگرد. (اشکرافت، ۲۰۰۷: ۵۴). نظری و نقد سیاستمداری در قالب مطالعات سیاستمداری بیش از هر چیز به تحلیل گفتمان استعماری و به چالش کشیدن شیوه امپریالیستی و هژمونی انسان غربی مربوط می‌شود. نقد سیاستمداری درمصد آشکار کردن این نکته است که «سلطه اقتصادی و سیاسی که عناصر کلیدی امپریالیسم و استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم را تشکیل می‌داد، همواره با صورت‌بندی و تکوین گفتمان‌های همراه بود که در آنها «غیریت» مردمان آسیا و آفریقا به عنوان هویتی مستقل نفی می‌شد و از نظر فرهنگی نیز استعمار می‌شدند و در این ضمن، برتری فرهنگی و اخلاقی قدرت‌های اروپایی نیز همواره بدون کمترین تردید یا پرده‌پوشی مورد تأیید و تأکید قرار می‌گرفت.» (بوین و رطالنسی، ۱۳۸۰: ۴۱۹)
به این ترتیب نقد سیاستمداری در صدد به چالش کشیدن ژئادپرستی و قوم‌محوری و غیریت‌سمازی سرکوب‌گرانه غربی است که با تئولیات فرهنگی، ادبیات و تفکر غربی پیش می‌رود. نوتشار و نظریه سیاستمداری در پی آن است که در برابر دریافتی ثابت، یکو و پذیرفته‌شده مقاومت کند. تفسیری ویژه و مرکزی از تاریخ را مورد بازاندیشی قرار دهد و با بینشیی فراگیر و قدرتمند، حیات سیاسی را به چالش بخواند. براساس این شرح مختصر می‌توان گفت مطالعات سیاستمداری، هم حوزه بسیار گسترده‌ای دارد و هم رشته‌ها و گونه‌های متنوع را در بر می‌گیرد. با این حال، به‌رغم تفاوت‌های موجود در میان متفکران این حوزه، آنچه مورد توافق نظر به‌پردازان و منتقدان سیاستمداری است، از ریشیایی مجدد رابطه سنتی بین کلاشپرها و ساکنان مستعمرات و نیز واسازی روش‌های امپریالیستی مطالعه و تحقیق است. فضای معنایی حاکم بر این مفاهیم، حاکی از وضعیت و موقعیت نامتین جهان ذهنی و اجتماعی است. این سیسالیبت و عدم تقابلیت در مضامین از فضاها و گفتمان‌هایی بنیادینی سخن می‌گوید که جای دادن آنها در چارچوب‌های کلاسیک دانش و تقسیم‌بندی‌های مختلف آن بسیار دشوار است. این سرحدیت و فاقد مرزهای روش‌بون بودن شاید مبنایی مستحکم برای صغبنندی مبارزانه‌طلبانه در قبال دانش پوزیتیویستی تعمیم‌گرا و نظام‌های اجتماعی مبتنی بر آن است. حال با توجه به این مقدمه، بنا به تقابسه‌پبندی سارا میلز(میلز، ۱۳۸۸: ۱۳۵)، مطالعات سیاستمداری، در کل در ۲ دسته عام‌جای می‌گیرند:

۱- مطالعاتی که به بررسی الگوهای گفتمانی شرق‌شناسانه می‌پردازند. به عبارت دیگر، بخشی از مطالعات سیاستمداری اختصاص به مطالعه الگوهای گفتمانی دارد که نویسندگان و متفکران غربی درباره شرق تولید کرده‌اند. دوازد سعید و بعضی منتقدان و پیروان وی همچون ماری لوئیس پرات، نیل وایتهد، پیتر هولم، یوهان فابین و ضیاءالدین سردار از مهم‌ترین محققان این حوزه‌از مطالعات سیاستمداری هستند.



۲- مطالعاتی که به مطالعه ویژگی‌ها و مشخصات الگوهای گفتمانی نویسندگان و متفکران جهان سوم در دوران سیاستمداری (دورانی که مهم‌ترین ویژگی آن دواگانه یا چندگانه شدن نظام فرهنگی جوامع جهان سوم است) می‌پردازند و می‌کوشند عوامل فرهنگی – اجتماعی موثر بر فرآیند تولید گفتمان در این جوامع را شناسایی کنند. (درودی، ۱۹۹۰: ۳۹)
همچنین این دسته از مطالعات سیاستمداری، به معایب و مشکلات مطالعاتی و پژوهش غربی در جوامع غیر غربی و کوشش برای کشف و عرضه روش‌ها و نظریه‌هایی که بتوانند در تبیین و توضیح معضلات و مسائل غیر غربی به کار آیند نیز می‌پردازد. این دسته از مطالعات سیاستمداری که به طور مشخص و مخصوص در این مقاله و حوزه بومی‌سازی به طور اعم به کار می‌آید- این موضوع را مدنظر دارد که در واقع یکی از مشکلات بومی‌سازی در کشورهای غیر غربی و بویژه جهان سوم، فقط ناشی و منبعث از مطالعات غربیان و نظریه‌های محصول فعالیت «علمی» آنان نیست، بلکه عموم تحصیلکردگان و علمای غیر غربی هم برای تبیین حوادث و واقعبات جهان‌های غیر غربی به نظریه‌ها و ایده‌ها و آرای بزرگان اروپایی و غربی متوسل می‌شوند. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۲۴)
کاربست نظریه‌های غربی در مناطق و نقاط غیر غربی غیر از آنکه در کار توضیح و تبیین و فهم واقعبات این سرزمین‌ها، مفید و موثر نیست، امکان تفکر منتقدانه و سازنده را نیز از متفکران و اهل نظر در مناطق مزبور سلب می‌کند. در مجموع، ۲ رشته مطالعاتی فوق به‌طور کامل قابل تفکیک از یکدیگر نیستند و در واقع مکمل هم به حساب می‌آیند. در این مقاله به‌طور مشخص در چارچوب بخش دوم از مطالعات سیاستمداری (مطالعات فرودستان) نخست به‌وضعیت علوم انسانی در جوامع غیر غربی می‌پردازیم و در قالب توضیح دغدغه‌های این حوزه از مطالعات غیر غربی، به بررسی بومی‌سازی علوم انسانی و امکان ایجاد آن در ایران خواهیم پرداخت.

■ **علوم انسانی غربی در جهان سوم**

مطالعات سیاستمداری از ۲ وجهند: نقادی شرق‌شناسی و مطالعات فرودستان. در مطالعات فرودستان، عدم تناسب و سنخیت نظر‌به‌ها و ایده‌های غربی با جوامع غیر غربی و دلایل آن مورد تأکید قرار می‌گیرد. در این حوزه از شناخت- که اغلب تحت عنوان «علوم انسانی جدید» طبقه‌بندی شده‌اند- کوشیدهند اولاً طرد و حذف‌هایی را که برتری‌ها و اقتدار نظام‌های رسمی شناخت را تحکیم می‌بخشند، در کانون توجه قرار دهند؛ و ثلثاً آن دانش‌های به حاشیه رانده‌شده‌ای را که طبق برنامه آموزشی متصلب انسان‌گرا، خاموش و مسودد شده‌اند، بازیابی کنند. هر یک از این حوزه‌های رشته‌ای، تلاش کرده است بازنمایدنه علایق و منافع مجموعه مشخصی از «دانش‌های تحت انقیاد» باشد. گاندی، ۱۳۸۸: ۶۸) اصطلاح «دش‌های تحت انقیاد» را میشسل فوکو برای اشاره به دانش‌هایی به کار می‌گیرد که «ز آنها به دلیل ناکارآمدی در انجام وظیفه، با ناداشتن شرح و بسط کافی، سلب صلاحیت شده‌است؛ دانش‌های کودکانه، که در پایین‌ترین سطوح سلسله مراتب دانش قرار داده شده‌اند؛ پایین‌تر از سطحی که در مورد شناخت یا علمیت (scientific) مورد انتظار است.» (فوکو، ۱۹۸۰: ۸۲) این دانش‌های «قلیت» همان‌طور که دلاور و گاتاری می‌نویسند، اشکالی از اندیشه و فرهنگ را تجسم می‌بخشند که به نحوی خشونت‌آمیز، از سوی نظام‌های دانش‌کلان یا مسلط، قلمروزدایی شده‌اند. مطالعات سیاستمداری، در انتقاد از گفتمان‌های به ظاهر بنیادین، به هژمونی فرهنگی دانش‌های اروپایی معطوف می‌شود که ارزش و علمیت معرفت‌شناختی جهان غیر اروپایی را مورد تأکید دوباره قرار دهد. احیای سیاستمداری دانش‌های غیر اروپایی در واقع امتناع از پذیرش شرم‌آوری است که «کلیلی» برای تنها یک قفسه کتاب «خوب» اروپایی نسبت به کل بیکره تولیدات ادبی «شرقی» قائل می‌شود. (گاندی، ۱۳۸۸: ۶۹)
مطالعات سیاستمداری مدعی است کل قلمرو علوم انسانی به تباهی کشیده شده است، چرا که مجبور است به دروغ، ادعای جهانشمولی داشته باشد و نیز بهره‌بردار سیاسی‌اش از تولید دانش‌های «عمده» یا «سلط» را پنهان کند بنابراین، با قلمروسازی معرفت‌شناختی و آموزشی جهان غیر غربی، وظیفه‌های دوجوهی را ایجاب می‌کند: اول، آشکار ساختن تظاهر انسان‌گرایی به بی‌طرفی سیاسی و دوم نشان دادن ماهیت ایالتی و نه ملی و یکپارچه مدعیات شناختی اروپا و مدعیاتی که امپریالیسم ملی‌گرایی مدرن، از طریق الزامات مخاطره‌آمیز و خشونت‌باری که وجه اشتراک آنهاست، آن را جهانی ساخته‌اند.» (چاکر ابارتی، ۱۹۹۲: ۲۰)

وابستگی آکادمیک به زعم اندیشمندان مطالعات سیاستمداری (مطالعات فرودستان) دارای ۶ بعد است:
۱- وابستگی در ایده‌ها و نظریه‌ها
۲- وابستگی در ابزارهای انتقال ایده‌ها
۳- وابستگی در تکنولوژی آموزشی
۴- وابستگی به کمک‌های مالی و تکنولوژی برای امور تحقیقاتی و آموزشی

۵- وابستگی در سرمایه‌گذاری برای آموزش

۶- وابستگی علمای جهان سوم به مهارت‌های مطلوب در غرب (قاسمی،

۱۳۸۸: ۲۲۴- ۲۲۵)
ملاحظه می‌شود که نوعی «بازار جهانی علوم انسانی و اجتماعی» به وجود آمده که در یک طرف، «قدرت‌های بزرگ علوم اجتماعی»، تولیدکنندگان اصلی و در سمت دیگر، مابقی جهان صرف‌کننده‌اند.

اما همان‌طور که در نظریه وابستگی، جهان از ۳ سطح مرکز، حاشیه یا پیرامون و نیمه‌پیرامون تشکیل می‌شد، در اینجا هم می‌توان گفت برخی کشورها در حالت نیمه‌حاشیه‌اند؛ «فرید العطلس»، آنها را «قدرت‌های علوم اجتماعی نیمه‌حاشیه» می‌نامد. (العطلس، ۲۰۰۳: ۶۰۶) این کشورها به آرا و ایده‌های تولیدشده در مرکز وابسته‌اند، اما خود بر جوامع حاشیه، از طرق گوناگون اعمال نفوذ می‌کنند؛ کشورهایی چون ژاپن، استرالیا، آلمان و هلند را می‌توان در این دسته جای داد. وجود بازار جهانی تولید و مصرف علوم انسانی و اجتماعی به معنای تقسیم‌کار جهانی در این عرصه است. زیرا ۲ طرف وجود دارد که کارکردها و وظایف متفاوتی را بر عهده گرفته‌اند. این تقسیم‌کار جهانی معرفت‌داری چندین خصوصیت است:

۱- نوعی تقسیم‌کار بین کار فکری نظری و عملی وجود دارد؛ بدین معنا که علمای علوم اجتماعی در کشورهای قدرتمند علوم اجتماعی، هم به کار تحقیقات نظری مشغولند و هم به تحقیقات عملی، اما هماتیان آنها در کشورهای جهان سوم عمدتاً به تحقیقات تجربی و عملی می‌پردازند. بررسی محتوای نشریات نظری و نظریه علوم اجتماعی و انسانی نشان می‌دهد عمده مقالات مربوط به مباحث بنیادین و نظری توسط دانشمندان مقیم کشورهای غربی و در درجاتی پایین‌تر در مناطق نیمه‌حاشیه به رشته تحریر درآمده است. (فرو، ۱۹۹۰: ۵۸). یعنی علمای علوم اجتماعی و انسانی در جهان سوم فقط مصرف‌کنندگان نظریه‌ها و تحقیقات بنیادین دانشمندان غربی‌اند و در نقد و تحلیل و ارائه دیدگاه‌های نظری جدید کمتر مشارکت می‌کنند

۲- نوعی تقسیم‌کار هم به لحاظ تحقیق در کشور خویش یا تحقیقات مقایسه‌ای وجود دارد؛ بدین معنا که علمای علوم انسانی و اجتماعی کشورهای جهان سوم فقط به تحقیقاتی می‌پردازند که به کشور خودشان مربوط است. این نکته، اغلب درباره علمای جهان سومی حاضر در اروپا و آمریکا نیز صدق می‌کند. اما دانشمندان غربی هم تحقیقات موردی رایج به کشور خود دارند و هم پژوهش‌های مقایسه‌ای رایج به کشورهای دیگر. (آیپا، ۱۹۹۲: ۶۹)

۳- تقسیم‌سوم به مطالعات موردی در کشورهای جهان سومی و مطالعات مقایسه‌ای در کشورهای غربی مربوط می‌شود. یعنی علمای جهان سوم عمدتاً به تحقیقات موردی می‌پردازند، ولی پژوهشگران غربی به مطالعات مقایسه‌ای موردی- هر دو- توجه دارند. (العطلس، ۲۰۰۳: ۶۰۷)

این تقسیم‌کار از موانع پیشرفت و توسعه علوم انسانی و اجتماعی در غرب است؛ زیرا توسعه‌اگر به معنای طرح مفاهیم، نظریات و روش‌های بدیع و اصلی باشد که بتواند برای مطالعه‌اشخاص و احوال فعلی و تاریخی ممالک جهان سومی به کار آید، در این وضعیت چنین محصولاتی به دست نمی‌آید. حال آنکه سوال اصلی درباره نظریه‌های پرآمده از جوامع و تجارب تاریخی غرب این است که این نظرات و ایده‌های برخاسته از وضع و موقعیت محلی (Parochial) تا چه حد می‌توانند به صورتی جهانشمول و کلی و عام در دیگر نقاط و مناطق اعتبار داشته باشند. (موخرجی و تسکول، ۲۰۰۴) در واقع فقدان اعتبار و روایی از اصلی‌ترین و اساسی‌ترین انتقادهای مطروحه در قبال نظریه‌های محصول غرب است.

به‌زعم فرید العطلس، ۲ عامل باعث می‌شود علوم انسانی بیشتر غربی در جهان سوم رواج یابد:

الف- پوزیتیویسم: روش، روش‌های کمی و پوزیتیویستی، امر توسعه و تفاوت جامعه غربی و جهان سومی یعنی غیر غربی را به‌امور کمی و تکنیکی تقلیل می‌دهند و پیشاپیش شباهت و یکسانی این جوامع را مفروض می‌گیرند. این شباهت مفروض، منسوق و مجوز کاربربست نظریه‌ها و ایده‌های غربی در جهان غیر غربی می‌شود.

ب- مقابله‌گرستی (Counterism): مخالفت و نقادی علوم انسانی گاه، با وجود گذشتن دلایل صحیح و درست، به گسترش و ترویج علوم انسانی غیر منجر می‌شود. به‌زعم عطلس، آنچه «اقتصاد اسلامی» نامیده می‌شود، چیزی جز زیب و بپراهی اسلامی بر نظریه انسان حسابگر و روش فرضیه‌استنتاجی اقتصاد غربی نیست. این قبیل تبدیل اصطلاح(استفاده از مصطلحات اقتصاد اسلامی) را می‌توان «فقاچاق» افکار عمومی تحت پوشش اسلامی کردن علوم ازبایی کرد. (العطلس، ۲۰۰۰: ۹۴) زیرا فقط هاله‌ای اسلامی حول دانش غربی ایجاد می‌کند.

با عنایت به نکات مذکور و نگاهی مختصر به وضع علوم انسانی در جوامع غیر غربی و خارج از غرب، گزاره‌های زیر را می‌توان درباره معضلات و مشکلات علوم انسانی جهان سوم مطرح کرد:

۱- تحولات تکنولوژیک و پیدایی مدرنیته در اروپا و سرازیر شدن آن به جهان خارج از غرب بر اثر فعالیت‌های امپریالیستی اروپاییان و غربیان، مانع از آن شد که کشورهای مذکور بتوانند به روند رشد طبیعی خویش ادامه دهند
۲- عمده این جوامع نه فقط آگاهی‌شان از مدرنیته، محصول تهاجم غرب و مواجهه با امپریالیسم اروپایی است، بلکه گذشته خویش را هم از طریق مطالعات غربی‌ها و از روزه چشم‌غربی دیده و شناخته‌اند. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۳۸)

۳- برای مطالعه و درک مسائل جهان سوم از روش‌ها، ایده‌ها و نظریه‌هایی استفاده می‌شود که منبعث از غرب و تعمیم‌های برخاسته از موارد غربی‌اند و در رسیدن به قواعد و کلیات مزبور از نمونه‌های خاص و موردی جهان سوم استفاده‌ای نشده است.

۴- بسیاری از علمای جهان سوم به این وضعیت یعنی معضل اعتبار علوم انسانی غربی در جهان سوم، قنطن و وقوف ندارند و با وجود چنین معضلی راحساس نمی‌کنند.

در مجموع س‌وال بنیادین این است که چگونه می‌توان علوم انسانی مناسب جهان خارج از غرب و متناسب با جوامع مزبور ایجاد کرد؟

۱- **راهکارها و چاره‌اندیشی‌های بومی‌سازی**

به صورت نظری می‌توان ۲ چاره کلی برای علوم انسانی خارج از غرب ارائه کرد؛ یکی کنار نهادن علوم انسانی غربی و تأسیس منظومه علوم انسانی که از بنیاد با علوم انسانی غربی متفاوت باشد و بر مبنای بومی جوامع مزبور بنا شده باشد؛ راه دوم تلاش برای شناخت نقایص، عیوب و کاستی‌های علوم انسانی منبعث از غرب و تلاش برای اصلاح، تعدیل و افزودن عناصر غیر غربی. آن به هر دو روش مذکور به اختصار اشاره خواهیم کرد.

۱-۱ **آیا امکان تأسیس علوم انسانی از بنیاد متفاوتی وجود دارد؟**
همانگونه که از مطالب سابق برمی‌آید، در حال حاضر همه مظاهر

نگاهی به یکی از زمینه‌های نظری تولید علم ایرانی – اسلامی

مطالعات سیاستمداری علوم انسانی بومی

- دکتر سیدصدرالدین موسوی^۱ - مسعود درودی^۲

فکری و فرهنگی کشورهای جهان سوم تحت تأثیر مفاهیم، ایده‌ها و علوم غربی قرار گرفته است. حتی دانش‌های بومی نیز در پرتو افکار غربی، تفسیر و تعبیر می‌شود. دانشگاه‌ها و مراکز تعلیم و تربیت در این کشورها براساس الگوهای غربی ایجاد شده‌اند. در مجموع، همه فرهنگ و معارف این کشورها غرب‌آلود است. هنگامی که الگوهای فکری و روش‌های تحقیق و اندیشیدن و معارف غربی باشد، رسیدن به اندیشه بومی نساب و خالص محال به نظر می‌رسد. زیرا هر فکر بومی هم در نهایت با ابزارهای تحلیلی و تحت تأثیر افکار و روش‌شناسی‌های غربی و در پرتو مفاهیم مدرن اروپایی تفسیر خواهد شد. مثلاً بسیاری از ذخایر فرهنگی در جهان اسلام، تحت تأثیر مفهوم ناسیونالیسم (که پرآمده از دورهای مشخص در اروپاست) تفسیر شده و در خدمت آن قرار می‌گیرند.

از طرف دیگر، علوم دقیقه و فنی غرب نیز که در اینجا به آنها اشاره می‌شود، لاجرم دارای ذهنیت و ارزش‌های فکری و فرهنگی و پرآمده از مفروضات و مفاهیمی بنیادینکه در ریشه به نوع نگرش به انسان، عالم هستی و کائنات دارد. مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، در مقاله مشهور خویش، «عصر تصویر جهان» (هایدگر، ۱۳۷۵: ۳- ۱۱) استدلال می‌کند که همه علوم و معارف و تکنولوژی‌های مدرن در مسیر راه می‌سیرند که در آغاز مدرنیته و با افکار دکارت مشخص شده بود؛ تصور جهانی که به شکل هندسی و ریاضی‌وار قابل توجیه و مطالعه است. راه و افقی را گشود که همه علوم جدید، در اصل، از قوه به فعل در آمدن ظرفیت‌های نهفته در آن نوع نگرش و افق به حساب می‌آیند. به عبارت دیگر، بنیاتی که فلسفه مدرن برای علوم (اعم از دقیقه یا ایسانی) تأسیس کرده و خشت اولی که در آنجا نهاده شده تا پایدار شدن و بروز همه بافوقی‌های آن تلاوم خواهد داشت. به زعم هایدگر تا زمانی که همه ظرفیت‌ها و بافوقه‌های این نگرش، «و تصویر از جهان» به انتهای خویش نرسیده، تصور علم و معارفی که خارج از این تصویر کلی باشند، ممکن نمی‌نماید. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۴۱)
در زمینه علوم انسانی نیز به نظر می‌رسد مفروضات بنیادین از قبیل حسابگری، عقلانیت مدرن و مفروضه امکان کمی‌سازی واقعیت‌های اجتماعی و نظایر آنها، در عموم جهان قبولیت یافته‌اند و طراحی‌های علمی که انسانی از نوع دیگر را در کانون تحلیلی خویش قرار دهد- به عبارت دیگر، طرد تمام‌عیار علوم انسانی موجود و تأسیس یک علم انسانی که مساوی با تأسیس علوم انسانی جدید خواهد بود، زیرا مفروضات بنیادین آنها در اصل یکسان است- خارج از فضایی به نظر می‌رسد که با «پروژکتور»، علم و فلسفه مدرن روشن شده است و در نتیجه مستلزم دور شدن از قوالب ذهنی و اندیشگی غربی است و این جز با پدیدار شدن افق اتمام علوم انسانی مدرن (در سرترا: کلیت بودن و بحران‌های اروپایی) امکان‌پذیر نمی‌نماید. در این منظر، تأسیس علوم انسانی جدید، مستلزم تأسیس علم جدید (اعم از انسانی و فنی) خواهد بود، زیرا مفروضات اساسی‌شان یکسان است.

۲-۱ **راهکارهای اصلاح علوم انسانی غربی**

حال که افق روشنی برای رد همه علوم انسانی غربی و جایگزینی علوم انسانی غیر غربی دیده نمی‌شود، برای رفع کاستی‌ها و عیوب علوم انسانی فعلی چه می‌توان کرد؟ دیدگاه‌ها و راهکارهای متنوعی در این باره مطرح شده است:

یکی از دلایل و راهکارهای نسبتاً ساده‌انگارانه آن است که معضل علوم انسانی در جوامع جهان سوم به دلیل عقب‌ماندگی این جوامع در زمینه‌های اقتصادی و تکنولوژیک است و هرگاه این عقب‌افتادگی از میان برود، کشورهای مزبور هم در تولید و عرضه علوم انسانی می‌توانند به مکاتب شایسته خویش دست یابند. اما دست کم، تجربه ژاپن، گویای عدم توفیق چنین راهکاری است. ژاپن امروزی با وجود پیشگامی و تفوق تکنولوژیک، در نظریه و ایده‌های اساسی علوم انسانی همچنان از غرب و آمریکا تغذیه می‌کند (العطلس، ۲۰۰۳: ۶۰۶). لذا نمی‌توان تصور کرد توسعه تکنولوژیک و اقتصادی به خودی خود به پیشرفت در ساحت علوم انسانی قابل توجه منجر باشد. زیرا ذهنیت استعمارزده و طرز تلقی‌های کشورهای جهان سوم به گونه‌ای است که همواره آنها را در حاشیه نگه خواهد داشت و مانع از آن خواهد شد که بتوانند از حاشیه به مرکز کشیده شوند (همان). تا زمانی که ذهنیت جهانی سومی می‌کوشد در چارچوب مفروضات تفکر مدرن غربی بیندیشد، نمی‌تواند تفکری خلاق و سازش‌طلب داشته باشد و از حاشیه خارج شود. راهکار پیشنهادی دیگر، بی‌ساز و بی‌ساز علوم انسانی و اجتماعی است. این باره شاید مطالب زیادی نوشته شده است اما اغلب نوشته‌ها و گفته‌ها، به صورت بیانات کلی و عمومی و فاقد اشکال عملی و اجرایی است و بخوبی معلوم نیست منظور از معارف و علوم انسانی بومی چیست. (العطلس، ۱۹۹۶).

در باره ماهیت و وجه نظر، روش شناختی و عملی علوم انسانی بومی نیز اتفاق نظر دیده نمی‌شود. شیون و پاتش علوم انسانی در جهان سوم و اصلاح آن را با تمثیل مشهور کشتی سوراخ‌شده، به شکلی بهتر در ک کرد؛ کشتی جدیدی بسازند یا تهیه کنند. حاکمتر می‌توانند در کشتی موجود، اصلاحات و تعمیراتی صورت دهند که آنها را به مقصد برساند یا از مخاطرات محفوظد بدارد. در واقع، تعمیر کشتی به مرور زمان می‌تواند به جای برسد که کشتی، صورت اولیه را نداشته باشد. به همین سان، شاید راهکار موجود و مشخص‌تر و روشن‌تر، تلاش برای کشف و رفع عیوب و نقائص علوم انسانی غربی و کاستی‌های کاربربست آنها در جهان سوم باشد؛ تا برای رفع اشکالات برنامہ‌ریزی به عمل آید.

از جمله راهکارهایی که پیشنهاد شده و شاید قابل توجه و ارزشمند باشند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- باید کوشش شود خصایص و ویژگی‌های مختص مغرب‌زمین که در آرا و نظریات علوم انسانی وجود دارند، به کناری نهاده شوند یا به این نکته نطقن داشت که خصوصیات و نکات مزبور، خاص جوامع غربینند و لزوماً در دیگر نقاط جهان نظایر و هماتیان ندارند. مثلاً بخش مهمی از نظریات جامعه‌شناسی (از جمله آرای مارکس ووب) با حداقل توجه به جوامع غربی می‌کنند. غرب تدوین شده‌د و در واقع جزئی‌هایی هستند که دعوی کلیت می‌کنند. برای وصول به آن ایده‌ال، یعنی کلی واقعی و جهانشمول حقیقی، باید از طریق جزئی‌های موجود در بسسترهای فرهنگی متنوع و متفاوت حرکت کرد و جوامع بسیاری را در آن کلیت شریک کرد (موخرجی و سنگویلا، ۲۰۰۴). کلی واقعی زمانی به دست می‌آید که جزئی‌های فراوان و متعلق به فرهنگ‌های مختلف بتوانند در آن شرکت کنند. کلی‌های پرآمده از فرهنگ غربی لزوماً معرف و نمونه همه فرهنگ نمی‌تواند محسوب شود.

۲- به علوم انسانی نباید با دیده لزوماً اقتصادی نگرست زیرا حاکم شدن

منطق اقتصادی و بهره و سود، مانع مطالعات نظری، عمیق و کلان می‌شود و در آن صرفاً به تحقیقات عملی و سودآور اهمیت داده می‌شود. تحقیقات بنیادین و کلان و از جمله تحقیقاتی که در باب فلسفه علوم انسانی و حتی مفاهیمی چون وابستگی آکادمیک صورت می‌گیرد به سود آئی قابل ترجمه نیست و طبعاً بخش خصوصی و اقتصاد بازار تمایلی به سرمایه‌گذاری در این قبیل امور ندارد.

۳- مطالعات سیاستمداری می‌تواند در دستور کار نهادهای آموزشی و پژوهشی جهان سوم قرار بگیرد؛ مباحثی از آن نوع که در صفحات گذشته مورد اشاره قرار گرفت و نقد شرق‌شناسی و نظایر آنها در برنامه‌های آموزشی و پژوهشی اکثر کشورهای جهان سوم جایگاه مشخصی ندارند. برای حل مشکل، بی‌بردن به ابعاد و وجود آن و اطلاع از مساله و پژوهش در باب آن لازم است؛ لذا مطالعه درباره مباحث سیاستمداری و تشویق نوع این تحقیقات، خود می‌تواند از گام‌های مفید در راه اصلاح علوم انسانی غربی به شمارآید. در سطور بعدی به این مولفه به عنوان دغدغه اصلی مقاله بیشتر خواهیم پرداخت.

۴- باید تعامل بین علمای علوم انسانی جهان سوم تقویت شود؛ ارتباط دائمی کاری و علمی دانشمندان غربی و جهان سومی، اغلب صورت مبادله یک‌طرفه دارد و در آن، دانشمندان غربی، نظر‌به‌های تولیدی خویش را مفید و مؤثر میان علمای جهان سوم برقرار کنند؛ امکان هم‌اندیشی و فعالیت می‌کنند. اما بین محققان جهان سوم، کمتر از ارتباط وجود دارد و این محققان، کمتر آثار همدیگر را می‌خوانند یا نشریات و کتب منتشره در کشورهای غربی را مطالعه می‌کنند. این رابطه یکطرفه با غرب باعث می‌شود جهان سومی‌ها هر چه بیشتر رنگ غربی به خود بگیرند و افق اندیش آنها فقط به غرب محدود شود(قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۴۵- ۲۴۶)
اما اگر بتوانند تعاملی مفید و مؤثر میان علمای جهان سوم برقرار کنند، امکان هم‌اندیشی و فعالیت پژوهشی مشترک را راجع به معضلات مشترک و من‌جمله دشواری کاربربست علوم انسانی غربی در جوامع غیر غربی فراهم آمده و مسائلی از این سنخ نیز می‌توانند به بحث گذاشته شوند. طبعاً بین کشورهای جهان سوم نیز اختلافات و تفاوت‌های فراوانی موجود است اما همین تنوع به نوبه خود می‌تواند، افق‌های فکری جدیدی را به روی پژوهشگران کشورهای دخیل در تعامل بگشاید.

۵- ارتقای سطح تحقیقات و تقویت ابعاد سخت‌افزاری پژوهش، بی‌شک ارتقای سطح آموزش و کیفیت آموزشی، بویژه در سطوح عالی، به وجهی که فارغ‌التحصیلان و تحصیلکردگان بتوانند به صورتی خلاقانه و انتقادی از دستاوردهای علمی بهره بگیرند؛ راه بدیل دارد. مثلاً آنها می‌توانند با آشنایی به چندین زبان اروپایی و غیر غربی، افقی بازتر و گسترده داشته باشند و از منابع اصیل استفاده کنند. بخش مهمی از نقص منابع که معمولاً گریبانگیر کشورهای جهان سوم است (زیرا بخش مهمی از تحقیقات به زبان‌های معدودی منتشر می‌شوند یا اگر به زبان‌های جهان سوم منتشر شوند، استفاده از زبان‌های آنها نمی‌شود) از این طریق مرتفع خواهد شد. تقویت نرم‌افزاری کتابخانه‌ها و مراکز تهیه و ارائه منابع علمی هم از شرایط لازم است زیرا در فقدان منابع و در وضعی که محققان به آخرین آثار و آرا دسترسی ندارند، امکان گذر از ایده‌ها و آرای وراثتی وجود ندارد.

در مجموع می‌توان گفت شرط غلبه بر وضعیت فعلی علوم انسانی در جهان سوم، تقطن به نقصان‌ها و نقائص علوم انسانی غربی، تلاش در مواجهه انتقادی و خلاقانه با آن، سرمایه‌گذاری در جهت تحقیقات تازه و بنیادین علوم انسانی فارغ از ایدئولوژی‌های سیاسی، افزایش تعاملات و تبادلات بین علمای جهان سوم و ارتقای سطوح پژوهشی و آموزشی در این کشورهاست که براساس پیش‌فرض این مقاله، مطالعات سیاستمداری می‌تواند چارچوبی باشد برای بومی‌سازی علوم انسانی. مطالعات سیاستمداری مدعی است کل قلمرو علوم انسانی به تباهی کشیده شده است، چرا که مجبور است به حذف ادعای جهانشمولی داشته باشد و نیز بهره‌بردار سیاسی‌اش از تولید دانش‌های «عمده» یا «سلط» را پنهان کند. براساس گفته‌ها و دیگر نظرات اندیشمندان سیاستمدارگرا، به‌طور خاص می‌توان استدلال کرد یک گفتمان انتقادی تقابلی نظیر سیاستمدارگرایی از رهگذر تلاش برای تغییر قلمرو شناخت به نحوی که معرف گروه‌های حاشیه‌ای (گفتمان‌های غیر غربی) باشند، در مقابل طرد و حذف‌های علوم انسانی غربی، از خود کاستی نشان می‌دهد. این پروژه بر ۲ نوع افشا یا «مهایش» انتقادی متکی است. نخست اینکه وظیفه بعضاً خودساندپایه افشاکاری منافی را به عهده می‌گیرد که در تولید دانش دلخند؛ دوم، وجه جست‌وجوگر انتقاد تقابلی، به گستره وسیع دانش‌های نامشروع، سلب‌صلاحیت‌شده یا مشهور (گفته‌های غیر غربی) توجه کرده و از این طریق به بازیابی آنها مبادرت می‌کند (گاندی، ۱۳۸۸: ۸۲).
برگ هابرماس- اندیشمند آلمانی- این نقش را به عنوان «علاقه به دانش راه‌ی‌بخش» توصیف می‌کند که «شناسه‌های تاریخی گفت‌وگوی سرکوب‌شده را ردیابی کرده و آنچه را سرکوب شده بود بازسازی می‌نماید» (هابرماس، ۱۹۷۲: ۳۱۵) در این باره، دلاور و گاتاری نیز به نحوی می‌کنند. و این مسئله- اساساً می‌تواند دانش‌ها و اندیای مشهور اروپایی- عزمی راسخ، اشتیاقی خود به «عمده» یا مشروع شدن را در روایر بومی متضاد جایگزین کنند: تبدیل شدن به یک «قلیت در حال شدن» (دلاور و گاتاری، ۱۹۸۶: ۲۷)

بومی‌سازی علوم انسانی در جوامع غیر غربی در وهله اول و به شکلی آرماتی، سودای «منزل روشنی‌بخش جایگاه دیگری» را برای خویش داراست. در این روش‌سازی و آگاهی‌بخشی مطالعات سیاستمداری، شاید در نهایت ادغان به ظرفیت معرفت‌شناختی اندیشه غربی اروپایی، امکان‌پذیر باشد. بنابراین سیاستمدارگرایی با استفاده از ضدانسان‌گرایی سیاست‌اختار گرایانه و «علوم انسانی جدید» دیدگاهی خاص نسبت به قدرت غربی کسب می‌کند و آن را به عنوان نشانه بیماری‌رای در معرفت‌شناسی و تعلیم و تربیت غربی تلقی می‌کند. و از آنجا که انتقاد سیاستمداری از مدرنیته استعماری اصلاً، به عنوان مداخله‌ای در قلمرو تولید دانش غربی طراحی می‌شود، زمینه را برای تمرکز ویژه بر شرایط انقلابی لازم، برای روشنفکران سیاستمدارگرا آماده می‌کند.

منبع:فصلنامه علوم انسانی اسلامی صدرا

پی‌نوشت

۱- استادیار گروه مطالعات هند دانشکده مطالعات جهان- دانشگاه تهران
۲- کارشناس ارشد علوم سیاسی و عضو جبهاد دانشگاهی خراسان رضوی